

ناسیونالیست یا خشک مقدس را اغفال کنند و سیاست الهی علوی را با سیاست شوم و شیطانی خود، شکست دهند.

سرانجام شعار عمر پرداخته: «حسبنا کتاب الله» به میدان آمد تا با قرآن صامت، قرآن ناطق را منزوی کنند و میان کتاب و عترت جدایی افکنند و خود بر خَرِ مراد سوار شوند و چه خوب. امام پرهیزکاران دست آنها را رو کرد و فرمود: «خدایا، تو می دانی که اینها قرآن را نمی خواهند. خدایا، میان ما و آنها داوری کن که توئی داور حق و آشکارا».

اما افسوس که گوش شنوا کم بود! با بودن امامی عادل و پرهیزکار و آگاه به ترفندها و نیرنگها و با اینکه به حکم آیه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أَلِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۱. وظیفه ای جز اطاعت از خدا و رسول و خلیفه منصوب و منصوب او نداشتند، با یکدیگر اختلاف کردند. گروهی گفتند: باید جنگید و گروهی گفتند: آنها ما را به کتاب خدا فرامی خوانند و باید به حَکَمِیت قرآن تن دهیم.

با کاشته شدن بذر اختلاف و مخالفت متعصب های کوردل و خشک سر - که یا نژادپرست بودند یا فهم دینی آنها سطحی بود - جنگ به پایان رسید و معاویه و عمروعاص، به شادمانی پرداختند و آگاهان متعهد جبهه حق، غمگین شدند و خون دل خوردند.

و چه زیبا، امام علی علیه السلام این پناه بردگان به قرآن را پیشاپیش و قبل از شروع جنگ صفین معرفی کرد و فرمود: «وَهِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ أَوْ مُبَائِعَةٌ حَائِدَةٌ».

آری جماعتی که قرآن را بر سر نیزه کرده بودند یا کافرانی منکر یا بیعت کنندگانی منحرف بودند^۲.

۱. «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعَلَّمْتَهُمْ مَا لِكِتَابِ يُرِيدُونَ فَاحْكُم بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْحَكَمُ الْحَقُّ الْمُبِينُ».

۲. نساء، ۵۹.

۳. داستان عبرت آموز لیلۀ الهربیر و ماجرای اختلافات را در سفینة البحار، ج ۲، ص ۷۱۰ - ۷۱۱، ذیل واژه «هور» مطالعه کنید.

هدف‌های معاویه

فراهم آورد. مردم شام از نیت معاویه استقبال کردند و او را بر این اندیشه تشویق نمودند، لذا او قصد خود و بیعت یزید را به دیگر ایالت‌ها اعلام نمود و بخشنامه کرد. او این فکر را به حجاز هم اعلام داشت و به عاملش مروان بن حکم نوشت که از مردم حجاز (مدینه و مکه) برای یزید بیعت بگیرد. مروان زیر بار نرفت. و سران قریش را برای امتناع از بیعت تشویق نمود. زیرا او قصد داشت که بعد از معاویه، خود؛ زمام امور را به دست بگیرد چراکه خود را برای خلافت، شایسته‌تر از یزید پسر معاویه،

قطعاً معاویه می‌خواست، دولت اسلامی را به صورت دولت اموی درآورد و آنرا در خاندان خود به ارث بگذارد. این فکر از آن روز که معاویه به خلافت رسید و رقبای خود را از صحنه سیاست برداشت، در ذهن او جریان داشت جز اینکه او، این فکر را حتی از نزدیکترین یاران خود نیز پنهان داشت. وقتی که او پا به سن گذاشت و دوران پیری‌اش فرارسید، تصمیم گرفت در اجرای قصدش تعجیل نماید، لذا زمینه‌های بیعت یزید را فراهم کرد و هر وسیله‌ای که در این راه ممکن بود،

محکم نما و با حسن ظن و نیت اقدام کن، همواره در این مورد رفق و مدارا پیشه نما. بخصوص حسین علیه السلام را در نظر داشته باش، هرگز هیچ‌گونه بدی از جانب تو به او نرسد. زیرا او با (پیامبر) قوم و خویشی دارد و حق عظیمی بر گردن مسلمانان، که هیچ‌کسی از زن و مرد نمی‌تواند، آنرا منکر شود. او شیری شجاع و منیع‌الطبع است. مطمئن نیستم که اگر با او در بیفتی و به او بتازی، بر وی غلبه کنی!!».

سعید بن عاص، هر راهی را در اقطاع سرشناسان جامعه و عموم مردم، در پیش گرفت که به این بیعت منفور و لعنتی دست یابد، اما هرگز موقن نشد و عاجز ماند.

معاویه همراه سپاه و اموال زیادی به مکه آمد تا از راه تهدید و تطمیع، سران را راضی کند و از آنان بیعت بگیرد. او، همان چند نفر را فراخواند و گفت:

«شما، رفتار مرا با خود می‌دانید

می‌دید و می‌گفت: یزید، جوان نالایق و هوس‌باز است.

معاویه، مروان را از حکمرانی عزل کرد، و به جای او سعید بن العاص (فرزند عمرو عاص) را منصوب نمود. اما احدی، نیت معاویه را جامه عمل نپوشانید و به نامه او پاسخ نداد.

معاویه، در این باره به سران قریش از قبیل: عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن جعفر و حسین بن علی علیه السلام، نامه نوشت و به عاملش دستور داد که نامه وی را به آنان برساند و فوراً جواب نامه‌ها را بگیرد.

حسین علیه السلام در نظر معاویه

سپس به سعید بن عاص چنین نوشت:

«فهمیدم که چرا مردم در اجابت بیعت، دیر کرده‌اند. من به سران قریش نامه‌هایی نوشته‌ام، نامه مرا به آنها تسلیم کن و اراده‌ات را در این باره

و از صله ارحامم خبر دارید. یزید برادر و پسرعموی شما است من می‌خواهم که او را به نام خلافت پیش اندازید و شما کنار بنشینید، ریاست کنید، مال جمع کنید، آن را تقسیم کنید».

عبدالله بن زبیر پاسخ داد: بهتر است به مانند کسی (پیامبر) رفتار کنی که کسی را برای خلافت معرفی نکرد^(۱) یا به مانند ابوبکر عمل کن که کسی را از قبیله خود کاندید نساخت یا به مانند عمر، که موضوع خلافت را میان شش نفر به شورا گذاشت که هیچ‌کس از آن شش نفر از فرزندان او یا قبیله‌اش نبودند!!

معاویه با ناراحتی و غضبناک

گفت: آیا تو غیر از این حرف سخن دیگری داری؟

عبدالله: نه!

تهدید معاویه

معاویه رو به دیگر حاضران کرد

و گفت: شما چطور؟ همگی جواب دادند که موافق نظر عبدالله بن زبیر هستید. معاویه با تهدید گفت: «أَعْدَرُ مَنْ أُنْذَرُ»: «آن که اخطار کند معذور است [او خودش را می‌گفت]». سپس گفت: من در میان شما سخن می‌گویم ایراد خطبه می‌کنم آن وقت شما بلند می‌شوید و در حضور حاضران مرا تکذیب می‌کنید، اما من تحمل می‌کنم و تسامح می‌نمایم. اینک من اکنون سخن می‌گویم: به خدا اگر کسی حرف مرار کند و تکذیب نماید او را هیچ پاسخ نخواهم داد جز با این شمشیر، آن وقت خود داند چه کسی خود را از مرگ نجات خواهد داد؟!»

سپس نgebاناش را دستور داد که بر بالای سر هر یک از آن چهار نفر، دو نفر با شمشیر بایستد و گفت: اگر کسی سخن مرا قطع کند و کلمه‌ای بگوید چه اثبات و چه نفی، آن دو، او را با شمشیر

۱. البته چنانکه می‌دانید این اندیشه عامه اهل سنت است و نه اهل تشیع - مترجم.

بزنند.

از کس دیگر واهمه ندارد و خطری
تهدید نمی‌کند. اما این سه نفر،
شخصیت متفاوت دارند و توضیح داد:

عبدالله بن عمر، مردی است که
کثرت عبادت، پیکر او را پوسانده است
اگر جز او کسی نماند که با تو بیعت کند،
او سرانجام تسلیم شده و بیعت می‌کند.

اما حسین بن علی علیه السلام گمان
نمی‌کنم که مردم عراق او را رها کنند تا
وادارش نمایند که قیام کند، اگر بر تو
خروج کرد و بر او پیروز شدی، با او
مدارا کن.

اما پسر زبیر، او حيله‌گر سفتی
است. اگر فرصت یابد می‌جهد، اگر بر تو
خروج کرد و بر او پیروز شدی، او را
قطعه قطعه کن مگر اینکه صلح بطلبد،
آن وقت مصالحه کن و هرچه می‌توانی
خون قبیله‌ات را نگاه‌دار و از خونریزی،
پرهیز!!

سپس معاویه به مسجد رفت و بر
فراز منبر نشست، او پس از حمد و ثنای
خدا چنین گفت:

«اینها (چهار نفر) رؤسای
مسلمین اند و اخیار و نیکانند، هیچ
موضوعی بدون نظر و مشورت آنها
حتمی نمی‌شود و اجرا نمی‌گردد. اینها
راضی شدند که با یزید بیعت کنند، پس
شما هم به نام خدا با یزید بیعت کنید».
مردم دسته دسته بیعت کردند. و
این چنین، بیعت برای یزید در حجاز
صورت گرفت.

وصیت پدر

معاویه مُرد. ولی او می‌دانست که
بیعتی به مانند چنین بیعت با تهدیدی،
هرگز جا نمی‌افتد و عاقبت وخیم دارد.
لذا به پسرش یزید وصیت کرد که به جز
این سه نفر از قریش: عبدالله بن زبیر،
عبدالله بن عمر، و حسین بن علی علیه السلام،

خلافت یزید

به این ترتیب، یزید «در سال ۶۰» به خلافت رسید. او در آن سال میان ۳۴، ۳۵ ساله بود، جوانی در اوج غرور، اما از نظر تجربه بسیار ناپخته و پائین تر از امثال خود، از خلفاء بنی امیه.

یزید از مشاوران پخته‌ای مانند مغیره بن شعبه، زیاد، عمرو بن عاص و دیگران از بزرگان و سیاستمدارانی که در گرد معاویه بودند، محروم بود. لذا از حوادثی که با آنها روبه رو می شد و اهمه داشت و می ترسید، به همین جهت از روی ناپختگی بود که به استنادارش در مدینه ولید بن عقبه نوشت:

از این چند نفر: حسین، عبدالله ابن عمر و عبدالله بن زبیر بیعت بگیر و هیچ مسامحه‌ای نکن تا بیعت کنند. ولید دنبال مروان الحکم فرستاد که با او در مورد بیعت گرفتن از حسین و... مشورت کند. مروان در دل خود می خواست که خلافت به او برسد، اما می دانست که بعد از مرگ معاویه و استقرار یزید «به

جای او» خلافت به او نمی رسد،

اما خلافت در دست بنی امیه است، و اگر گوی خلافت از دست برود، مطمئناً از دست بنی امیه (چه مروانی و چه سفیانی) بیرون خواهد رفت. از این جهت به ولید بن عقبه یک نصیحت دوبهلوی ارائه داد، ظاهرش، شدت و تحمیل بیعت یزید اما در باطن، تلاش داشت که خلافت را از دست رقباء (یزید و دیگر بنی امیه) بیرون آورد، لذا گفت:

همین الآن به دنبال این چند نفر بفرست و از آنان بیعت بگیر. اما پسر عمر گمان نمی کنم که او حاضر به جنگیدن شود. اما حسین بن علی و عبدالله بن زبیر، اگر بیعت کردند کار به روال عادی است، اگر امتناع نمودند، گردنشان را بزن.

پیشنهاد کردن زدن حسین و عبدالله بن زبیر، معنایش این بود که بزرگترین رقبای یزید از میان بروند و او بعداً از راه تحریک مردم و ایجاد شک و